

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

که این کتاب جواب در زبان فارسی افغانی لسانی سنی

۱۳۰۰

مَعْرِفَةُ الْافغانِ

حسب رایش

ملا جان محمد و ملا اسم الله

تاجران کتب شهر قندار

در اسلامیه سیدین کبیرین کتب طبع شد

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید بنیجر

دوه و م باب په بیان کښې نعت د سید سلین د

په هغه رسول مقبول دی په هر رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورعت عالمان است په تحقیق خیر البشر دی په یقین بهترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بهترین مخلوقات بود خیر خواہ دهر امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مو و پلار دی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پیروی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد و دد پر رسولی بازد و درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہہ عالم سرور دی مرہمہ عالم را سردار است و قاب قوسین چہی مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہر شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ یار دی حضرت یحییٰ شہ یار است پیش و پس چہ دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
--	---

دریم باب په بیان کښې ذکر د احوالو

وہر چا و تہ معلوم دی وہ ہر کس معلوم اند	کُلِّ اصحاب ددین مجوم ہم اصحاب ستارگان دین اند
--	---



بسم اللہ الرحمن الرحیم

راشدہ تل دحق ثنا کرہ بیا ہمیشہ مرتق را ثنا کن داشتاپہ زمرہ کتب خال کہ این ثنا در دل تہال کن کہ پہ دے ثنا مشغول شی اگر باین ثنا مشغول شوی کہ خیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد دزیر سراج دے ہو درد چراج دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکرہ ددنیا چہ خہ طبود دے از دنیا کہ بجز سے ہیو دست	پہ ثنا ربہ گویا کرہ پہ ثنا زبان گویا کن پہ سایہ ی خنک بال کہ پہ سایہ اش خنک بال کن پہ دوه کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول شوی لہ محنت بہ خان خلاص از سختی جان را را کنی دہہ ظلمت علاج دے ہمہ تارکیہا را علاج است زہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکرہ عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہمہ نابود است
--	--

که شوک شی دحق په لودی
 اگر کسی به طاعت حق برود
 چو می نه چه غلط دوی شی
 جائے نباشد که اینها غلط شوند
 دحضرت هسی یاران دی
 یاران حضرت چنین اند
 در سؤل به تبع نبائی
 به تبع رسول می شاید
 اول یار دده صدیق وو
 اول یار او صدیق بود
 له هرچه شخه ساکت وو
 از همه چیز ساکت یعنی خاموش بود
 دوه وم یار دده عم وو
 دوم یار ایشان عمر بود
 هم دحق باطل فارق وو
 هم فارق حق و باطل بود
 دسیم یار دده عثمان وو
 سوم یار ایشان عثمان بود
 ترحد زیات وو دده علم
 علم او از حد زیاده بود
 خارم یاری علی وو
 چهارم یار ایشان علی بود

پردی ستو بود لارگوری
 بریں ستار با که اصحاب اند راه بریند
 پیچ و تاب لکه موی شی
 پیچ و تاب مانند موی شوند
 چه دده ددین پاسبان
 که پاسبانان دین اند
 چه هر شوک در و دیر والی
 که هر کس بر ایشان در و بخواند
 چه کامل دده تصدیق وو
 که تصدیق ایشان کامل بود
 خویر دین باند ثابت وو
 و بر دین ثابت بود
 جوهر و شبان عدل وو
 که روشن آفتاب عدل بود
 پید می فرق کنس موافق وو
 و درین فرق موافق بود
 دحیاد سخا کان وو
 که کان حیا و سخا بود
 خوی خاصه وو دده حلم
 و حلم خاصه سیرت او بود
 چه همت دیر عالی وو
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو
 شجاعت ایشان می بید ریغ بود
 ددوی ملج می تصویر کره
 روح ایشان تصویر کردم
 که ددوی دروی د پاره
 که بروئے ایشان
 پیر محمد دیر کناه کارد
 پیر محمد بسیار گنهار است
 معفرت لخدایه عواری
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو
 برائے کردن کافر تیغ بود
 بقلم می لب تحریر کره
 به قلم اند کے تحریر کردم
 ماهم و نه بنجین غفارا
 ما هم به بنش اے غفار
 له غفارا امید وار د
 از غفار امیدوار است
 کیه موی بیاب و یاری
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابان ملک دشاره سلیمان چه
 باب چهارم است در روح شهادت
 نعمت می زه سر فراز شوم
 نعمت او سر فراز شدم
 ممتاز شوم مقدر می تر موافق می
 ممتاز شدم موافق من از ایشان مقدر است
 پر ما واجب دی
 بر من واجب است

پس له حمله له دسوده
 پس از حمله درود
 شاه سلیمان حکم شو
 شاه سلیمان حکم بود
 سوه دشااه ملج مقصود
 شد روح شاه مقصود من
 کل عالم پر منور شو
 همه عالم برو روشن شد

پر عالم فیض وجود شاه
 بر عالم یقین از سخا شد
 دشاه تخت سلیمانی دی
 تخت شاه سلیمانی است
 دحضرت دین می محکم کرد
 دین حضرت را محکم کرد
 زیب زینت دی شاه علم
 شاه زیب زینت علم است
 پر میدان دجنگ هم شیر
 در میدان جنگ هم شیر است
 صاعقه دده دقهر
 صاعقه قهر او
 دیر محکم می تحت و تحت
 تحت و تحت او بسیار مضبوط است
 لذید عمری پر تر میخ کرد
 لذید عمر برودنخ گردانید
 سرکش خصمی مقهور شه
 سرکش دشمنش مغلوب شد
 پستان و ربانند شاد شو
 افغانان باو شاد شدند و
 قند هار چه در هکت زندان
 قند مار که هر زندان بود
 دنفیت شکره مقصود شه
 شکر نیت مقصود شد
 عجب لطف بر دانی دی
 عجب لطف خدا است
 پلاد و سران می جمل کم کرد
 در دوران خود جهالت کم کرد
 سیال ی نشسته خوک چلم
 برابر او در علم بچکس نیست
 داعی ایه حق شمشیر دمی
 در حق دشمن شمشیر است
 و لانه وی ددشمن نهی
 دیران میکند شهر دشمن را
 پردشمن می آرام تخت د
 بر دشمن آرام خط است
 فراخ جهان می باند سیل کرد
 کشاده جهان بر چون سیل کرد
 په قلعه دغم محصور شه
 دور قلعه غم بند شد
 له همه غمه آزاد شوه
 از هر غم آزاد شدند
 بیانندان و رفته حیران و
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذیر سو
 درین وقت جنت نذیر شد
 نن سبب دهر دولت دی
 امروز سبب هر دولت است
 که به نخت در روزگار وی
 اگر نخت روزگار باشد
 شاه زاده دعلم کان دی
 شهزاده کان علم است
 ددولت می زه دعا کرم
 از دولتش دعا میکنم
 خواصکان دبقا وینه
 خواصکان بقا باشد
 چه عالم باند روشن دی
 که عالم برین روشن است
 پیر محل غریب ناتوان دی
 پیر محمد غریب ناتوان است
 که هر خوملح تحریر کرد
 اگر هر چند می تحریر کند
 شاهزاده مدح ده دی
 مدح شهزاده بسیار است
 هم دمصر دلبیلیر سو
 هم از مصر دل پذیر شد
 سر چشمه دهر نعت دی
 سر چشمه هر نعت است
 دده عمر دی بی شمار وی
 عمر او بسیار باشد دی
 نن رونق ددرست جهان
 امروز رونق تمام جهان است
 دنجت خواست تلخ خدا
 سوال نختش بیشتر از خدا میکنم
 دا افتاب دی رک لوبینه
 این آفتاب خدا نگاه دارد
 تمام ملک پند ده گلشن دی
 تمام ملک بر ده گلشن است
 سراسره کل نقصان دی
 سراسر همه نقصان است
 په بیان کتب به نقصان
 در بیان کتب به نقصان کند
 تر حساب تر شمار که تیره
 از انداز حساب زیاده است

پنجم باب بیابان کنین هغوالفاطیو بادشاهان
 او حاکمان و هسی نهر اهل دیوان دیر استعما آتیه
 و حاکمان و بیچین و دیگر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکه - فرمان واخله - فرمان مه و رکوه - فرمان
 فرمان بده - فرمان برادر - فرمان بده - فرمان
 و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی دی - فرمان به و سرکه
 داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -
 فرمان و سرکه سو - فرمان و سرکه سوی دی -
 فرمان داده شد - فرمان داده شده است -
 فرمان به و سرکه سو - فرمان به و سرکه سوی دی
 فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را
 و سرکه دی - فرمان به و سرکه دی - فرمان به و سرکه
 داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -
 فرمان به و سرکه دی - فرمان به و سرکه دی - فرمان
 فرمان نداده است - فرمان را خواهد داد - فرمان
 دی و رکوه - فرمان دی و سرکه دی - فرمان به و رکوه -
 را دادی - فرمان را داده ای - فرمان را نخواهی داد و رکوه
 فرمان دی و سرکه - فرمان دی و سرکه دی - فرمان به و رکوه
 فرمان را ندادی - فرمان را نداده ای - فرمان را نخواهی داد
 فرمان می و رکوه - فرمان می و سرکه دی - فرمان به و رکوه -
 فرمان را دادم - فرمان را داده ایم - فرمان را نخواهم داد

فرمان می و رکوه - فرمان می و سرکه دی - فرمان به و رکوه -
 فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهم داد
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان نسوم
 فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه می
 فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو و کینه می - فرمان به و کینه می
 فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه
 فرمان می نویسی - فرمان نوشته ای - فرمان را نوشتی -
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه
 فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشتی ای - فرمان را نوشته ای
 فرمان می و کینه - فرمان می کنبلی دی - فرمان به و کینه
 فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت
 فرمان می نه و کینه - فرمان می کنبلی - فرمان به و کینه
 فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت
 فرمان می و کینه - فرمان می کنبلی دی - فرمان به و کینه
 فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت
 فرمان می نه و کینه - فرمان می کنبلی - فرمان به و کینه
 فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشتی است - فرمان را نخواه نوشت
 دیوان و رکوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بینه و رکوه - دیوان بینه
 دیوان کین - دیوان کین - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی وکر - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -
 دیوان ی نه وکر - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -
 دیوان وُسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسی -
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -
 دیوان نه وُسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسی -
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -
 دیوان دی وکر - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکر -
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ای - دیوان خواهد کردی -
 دیوان دی نه وکر - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکر -
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ای - دیوان نخواهد کردی -
 دیوان می وکر - دیوان می کوی دی - دیوان به وکر می -
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را خواهیم کرد -
 دیوان می نه وکر - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکر می -
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهیم کرد -
 محصل ولین به محصل مه لین به محصل شله لین -
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -
 محصل ی و لین به محصل ی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -
 محصل نه و لین به محصل ی ندی لین لی - محصل نه و لین -
 محصل را - محصل را نفرستاد - محصل را نفرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی و لین به محصل دی لین لی دی - محصل و لین -
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهی فرستاد -
 محصل دی نه و لین به محصل دی ندی لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهی فرستاد -
 محصل می و لین به محصل می لین لی دی - محصل به و لین -
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را خواهیم فرستاد -
 محصل نه و لین به محصل می ندی لین لی - محصل به نه و لین -
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهیم فرستاد -
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهی - وهل شله کوی -
 زون کن - زون کن - زون ویرا - زون ویرا - زون چرا میکنی -
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - بیه وهی - بیه وهی -
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -
 نه بیه وهی - وهی دی - وهی بیه وهی - وهی بیه وهی -
 نخواهد زد - زودی - زوده ای - خواهی زد -
 وهی وهی - وهی ی دی - وهی بیه وهی - وهی بیه وهی -
 زوم - زوده ام - خواهیم زد - زودم -
 نه دی وهی - نه بیه وهی - نه بیه وهی - نه بیه وهی -
 زوده ایم - نخواهیم زد - بستم کن - بستم کن -
 وهی تری - مه یه تری - شله یه تری - پر شله یه تری -
 بستم کن - بستم کن - بستم کن - بستم کن -
 وهی تری - تری ی دی - وهی بیه تری - نه یه تری -
 بستم کن - بستم کن - بستم کن - بستم کن -

نه دی تری - نه بیه و تری - وه دی تاره - تری دی دی -
 نه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی دی تری - نه بیه و تری -
 خواهی بست - نه بیه - نه بیه - خواهی بست -
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه تری - نه می و تاره -
 بیه - بیه ایم - خواهی بست - نه بیه -
 نه می دی تری - نه بیه و تری - نه بیه پیاره خنجر کرم
 نه بیه ایم - خواهی بست - نه بیه - نه بیه کرم
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راواله - شه پیه کاره - خیه کو -
 فلانا را عرض بیا - فلانا را بیا - چه بیا - چه بیا -
 رایه ووست - راوستلی می دی - رایه ولی - نه پیه را ووست
 آورد - آورده است - خواهی آورد - نه آورد دی -
 نه پیه دی راوستلی نه بیه را ولی - را دی ووست - راوستلی می
 نه آورده است - نه خواهی آورد - آوردی - آورده
 رایه ولی - نه دی را ووست - نه دی راوستلی - نه بیه را ولی -
 خواهی آورد - بیاوردی - نه آورده - خواهی آورد
 رای ووست - راوستلی می دی - رایه ووست - نه می را ووست
 آورد - آورده ایم - خواهی آورد - نه آورد
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ووست - سلام و کرم - سلام و کرم -
 نه آورده ایم - خواهی آورد - سلام بکن - سلام بکن
 سلام شه لوه کو - سلام می و کرم - سلام می کرم - سلام می و کرم
 سلام چرا بکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را خواهد کرد

سلام می نه و کرم - سلام می نه دی کرم - سلام به نه و کرم - سلام می و کرم
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را خواهد کرد - سلام کردی
 سلام می کرم می - سلام به و کرم - سلام به و کرم - سلام می و کرم
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -
 سلام به نه و کرم - سلام و کرم - سلام می کرم می دی - سلام به و کرم
 سلام را خواهد کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهی کرد
 سلام نه و کرم - سلام می کرم می دی - سلام به نه و کرم
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام خواهی کرد
 خلعت مه و سر کوه - خلعت و سر کوه - خلعت و چانه و سر کوه -
 خلعت مه - خلعت بیه - خلعت را به که میهدی
 خلعت واغند - خلعت مه اغند - خلعت واغند - خلعت واغند
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت پوش
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت به واغند - خلعت به واغند
 خلعت را - پوشیده است - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید
 خلعت نه می اغستی - خلعت به واغند - خلعت دی واغند
 خلعت را پوشیده است - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت دی واغند
 خلعت را پوشید - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت می واغند
 خلعت را پوشید - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید
 خلعت می اغستی می - خلعت به واغند - خلعت می واغند
 خلعت را پوشید - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغند م -
 خدمت را بنوشیده ایم - خدمت را نخواهم بخشید
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی
 خانان بیاید خانان بناید خانان چه کار دارد
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -
 خانان نه آندند خانان نه آمده اند خانان نخواهد آمد
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی
 خانان نه آندند خانان نه آمده اند خانان نخواهند آمد
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی -
 شما آید شما آمده آید شما خواهی آمد
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی
 شما نه آید شما نه آمده آید شما نخواهی آمد
 مون راغلو - مون راغلی یو - مون به راسو -
 مایان آیدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 مون نه راغلو - مون نه یور اغلی - مون به ندراسو -
 مایان نه آیدیم مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد
 راغنی - راغلی دی - راغلی - ندراغنی - ندی راغلی -
 آمد آمده است خواهد آمد نه آمد نه آمده است
 نه به راسی - راغلی - راغلی ی - راغلی - ندراغلی -
 نخواهد آمد آید آمده ای خواهی آمد نه آید
 ندی راغلی - نه به راسو - راغلو - راغلی ی - راغلی ی -
 نه آمده دی خواهی آمد آمدیم نخواهیم آمد

نه راغلو - نه یور راغلی - نه یور را - مواجب ورکه
 نه آدم - نه آید ایم - نخواهم آمد مواجب به
 مواجب مه و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته
 مواجب ده مواجب از کیفیت مواجب نیست
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر دی - مواجب به و ساکر
 مواجب داد مواجب داده است مواجب خواهد داد
 مواجب به و ساکر - مواجب ندی و ساکر - مواجب به و ساکر
 مواجب نداد مواجب نداده است مواجب نخواهد داد
 مواجب دی و ساکر - مواجب دی و ساکر دی - مواجب دی و ساکر
 مواجب دادی مواجب داده آید مواجب نخواهی داد
 مواجب ی ندی و ساکر - مواجب ی ندی و ساکر - مواجب ی ندی و ساکر
 مواجب ندادی مواجب نداده مواجب نخواهی داد
 مواجب به و ساکر - مواجب به و ساکر دی - مواجب به و ساکر
 مواجب دادم مواجب داده ایم مواجب نخواهیم داد
 مواجب به و ساکر - مواجب ندی و ساکر - مواجب به و ساکر
 مواجب را ندادم - مواجب نداده ایم - مواجب نخواهیم داد
 مواجب ورکه سو - مواجب و ساکر سو دی - مواجب و ساکر
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد
 مواجب و ساکر سو - مواجب و ساکر سو ندی - مواجب و ساکر
 مواجب داده نشد - مواجب داده نشده است - مواجب داده نخواهد شد
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالو تولو -
 تشون جمع کن تشون جمع کن تشون را بهر که جمع میکنی -

لیسکر در ست ندی لری لیسکر بی حساب دے لیسکر خوا سرد دے -
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است قشون خوار است
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر ی قول کر دے -
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر ی قول کر ندی لیسکر ی قول نکر ی
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع نکرده است قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر دی قول کر - لیسکر دی قول کر دی لیسکر ی قول کر -
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده قشون را جمع خواهد کرد
 لیسکر دی قول نکر - لیسکر دی قول کر ندی لیسکر ی قول نکر -
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع نکرده قشون را جمع نخواهد کرد
 لیسکر ی قول کر - لیسکر ی قول کر دے لیسکر ی قول کر دے -
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهیم کرد
 لیسکر ی قول نکر - لیسکر ی قول کر ندی لیسکر ی قول نکر -
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع نکرده ایم قشون را جمع نخواهیم کرد
 نشان و نشه - نشان مد نشه - نشان دی اندی نیولی
 نشان گیر - نشان گیر - نشان را هنوز نگرفته ای
 نشان ی وه نیو - نشان ی نیولی دے - نشان به وه نشی -
 نشان را گرفت - نشان را گرفته است - نشان را خواهد گرفت
 نشان ی نه وه نیو - نشان ی نه دی نیولی - نشان نه وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را نگرفته است - نشان نخواهد گرفت
 نشان دی وه نیو - نشان دی نیولی دی - نشان به وه نشی -
 نشان را گرفت - نشان را گرفته است - نشان را خواهد گرفت

نشان دی نه ونیو - نشان دی نه دی نیولی - نشان نه وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را گرفته است - نشان را نخواهد گرفت
 نشان ی وه نیو - نشان ی نیولی دی - نشان به وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را گرفته ایم - نشان خواهیم گرفت
 نشان ی نه وه نیو - نشان ی نه دی نیولی - نشان نه وه نشی
 نشان را نگرفت - نشان را گرفته ایم - نشان نخواهیم گرفت
 شماره - یا حساب هم پید غر رنگ زده کرد - وایه شماره
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را
 وه نیوه - شماره ی نیولی ده - شماره به وه نشی
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت
 حساب وه نیوه - حساب ی نیولی دے - حساب به وه نشی
 حساب را گرفت - حساب را گرفته است - حساب را خواهد گرفت
 هم د غر ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن -
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار - شمار - چند میثاری
 وه ی کنل - کنلی دے دی - وه بیه کنلی - نه ی وه کنل -
 شمرده است - شمرده است - میثارد - نه شمرده
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنلی - وه دی کنل -
 شمرده است - نخواهد شمرده - شمرده -
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل -
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده -
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه ی کنل -
 شمرده - خواهی شمرده - شمرده -

گنله دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -

شمرده ام ^{خواهم شمر} نه می دی گنل - نه بیه ^{ز شمر} وه گنم - بنکار و کر -

شمرده ام ^{خواهم شمر} په بنکار پس عبت عمر ضایع کیری -

بنکار که و کر بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار

شکار اگر بکنی ^{شکار کن} پاک نیست ^{و دنبال} شکار عبت عمر ضایع می شود

ننه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دله -

خوب ست ^{گناه گاه} گاه گاه ^{هم نشا دور} می کند ^{از دل}

شاه زاده حنا پینکار ووت - پینکار به ووزی -

شهرزاده ^{صاحب به شکار بیرون شد} به شکار بیرون خواهد شد - می

پینکار و تلحی - پینکار وه نه ووت - پینکار به نه ووز

به شکار بیرون شده ست ^{به شکار بیرون شدی} به شکار بیرون نخواهد شد -

پینکار و تلحی ندی - پینکار وه ووت - په بنکار به ووزم -

به شکار بیرون شده ^{به شکار بیرون شدم} به شکار بیرون نخواهم شد -

پینکار نه می وتلی - شپیرم ناپینکین هغولفا طوچه انور خلق وانی

به شکار نه ام بیرون ^{ششم باب در میان همان} نطقها که این دیگر مردم مکتوب

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه مخه - بازار اسراخه کو -

بازار برو ^{بازار مرو} بازار چه ^{میکنی}

بازار دیکو و کاردی - چه پلیسه نه لری بازار مه وینه

بازار مر بیکاران را کار ست ^{که پول} ننداری ^{بازار بین}

و بازار ته دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی

به بازار ^{همو} برود که پول دارد - ^{که پول ندارد} همو نرود

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه تللی می - بازار لوه به ولا ربه سم -

بازار رفتم ^{بازار رفتم ایم} بازار ^{خواهم رفت}

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم

بازار نرفتم ^{بازار نرفتم ایم} بازار ^{خواهم رفت}

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم

سودا و کره - سودا مکوه - شیطان گران دی -

سودا بکن ^{سودا بکن} چیتا ^{گران است}

نقصان شی - سود به وکری - زیان به وکری - خو وخت
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکریه -
 ایشاده شو رخت ارزان میشود سودا کرد
 سودایه کپی ده - سودا به وکری - سودا به نه وکریه -
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد
 سودای نده کپی - سودا به نه وکری - سودادی وکریه -
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی
 سودادی کپی ده - سودا به وکری - سودادی نه وکریه -
 سودا را کرده سودا خواهی کرد سودا نکردی
 سودادی نده کپی - سودا به نه وکری - سودای وکریه -
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم
 سودایه کپی ده - سودا به وکرم - سودای نه وکریه -
 سودا را کرده ایم سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم
 سودای نده کپی - سودا به نه وکرم - کبیت و سو -
 سودا را نکرده ایم سودا را نخواهم کرد - کشت شد
 کبیت نه و سو - کبیت بنده دی - کبیت بنه ندی -
 کشت نش کشت خوبست کشت خوب نیست
 کبیت سرخی وه واهه - کبیت وکریه - کبیت مه کوه -
 کشت سرخی زد کشت بکن کشت مکن
 کبیت خواری غواری - د کبیت اوس وخت ندی
 کشت خواری بخواهد از کشت الحال وقت نیست

د کبیت وخت لا پس دی - کبیت یروکریه - کبیت دیر مه کوه -
 از کشت وقت بنور پس است - کشت بسیار بکن - کشت بسیار مکن -
 والک بدی به وه نه رسیدی - اوبه پر وچه -
 توت شما باو خواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد - خواری شما جبط خواهد شد
 کبیت ی وکری - کبیت ی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت را کرد کشت کرده است کشت خواهد کرد -
 کبیت ی نه وکری - کبیت ی نده کپی - کبیت به نه وکری
 کشت را نکرد کشت را نکرده است کشت را نخواهد کرد -
 کبیت دی وکری - کبیت دی کپی دی - کبیت به وکری -
 کشت کردی کشت کرده کشت خواهی کرد -
 کبیت دی نه وکری - کبیت دی ندی کپی - کبیت به نه وکری -
 کشت را نکردی کشت را نکرده کشت را نخواهی کرد -
 کبیت می وکری - کبیت می کپی دی - کبیت به وکرم -
 کشت را کردم کشت کرده ایم - کشت خواهیم کرد - وکرم
 کبیت می نه وکری - کبیت می ندی کپی - کبیت بنه نه وکری -
 کشت نکردم کشت نکرده ایم - کشت نخواهیم کرد -
 اوبه وچی کریه - اوبه مه وچوه - که اوبه وچی کپی
 آب خشک کن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی
 نشالی به لاس ووزی - اوبه و سر کریه چه شالی اوبه -
 شایه از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کنده

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی -
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد
 اوبه وچی نشو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نشی
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد
 اوبه ی وچی نکر - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نک -
 آب را خشک نکرد - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی دی - اوبه به وچی کر -
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده - آب را خشک نخواهی کرد
 اوبه دی وچی نکری - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکری -
 آب را خشک نکردی - آب را خشک نکرده - آب را خشک نخواهی کرد
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه می وچی کر -
 آب را خشک کردم - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد
 اوبه می وچی نکری - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکری -
 آب را خشک نکردم - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد
 باغ کبینه - باغ مکبینه - باغ پوچی مکوه
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن
 باغ شاین سو - باغ شاین سو - باغ بلی وه واهه
 باغ سیر شد - باغ سیر شد - باغ ژاله زد -
 باغ انگور وک - باغ انگور نه وکر - سر درخت باوه رزاهه
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکرد - سر درخت را با درخت

باغی خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد
 باغی خراب نکر - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکری
 باغ را خراب نکرد - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد
 باغ دی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده - باغ را خراب نخواهی کرد
 باغ دی خراب نکری - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکری
 باغ را خراب نکردی - باغ را خراب نکرده - باغ را خراب نخواهی کرد
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کر -
 باغ را خراب کردم - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد
 باغ می خراب نکری - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکری
 باغ را خراب نکردم - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد
 لو وکر - لو مکوه - لو خواری ده - لو کله سو - لو کله سو می
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد - درو شروع شده است
 لو بکله سی - لو بکله سو - لو بکله سو می - لو به ی کله سی -
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لو بکله نشو - لو بکله سوی ندی - لو به ی کله نشی
 درو شروع نشد - درو شروع نشده است - درو شروع نخواهد شد
 لودی کله سو - لودی کله سو دی - لو به دی کله سی -
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد
 لودی کله نشو - لودی کله سوی ندی - لو به دی کله نشی
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

لومی کپ شو - لومی کپ سوی دی - لوبه می کپ سی
 دردم شروع شد - دردم شروع شده است - دردم شروع خواهد شد -
 لومی کپ نشو - لومی کپ سوی ندی - لوبه می کپ نشی
 دردم شروع نشد - دردم شروع نشده است - دردم شروع نخواهد شد -
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -
 درو کرد - درو کرده است - درو خواهد کرد - درو نکرد -
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری
 درو نکرد - درو نخواهد کرد - درو کردی -
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری -
 درو کرد - درو خواهد کرد - درو را نکردی -
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -
 درو نکرد - درو نخواهی کرد - درو کردم -
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم -
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریو وکری -
 درو نکرد - درو نخواهم کرد - درو افتاد -
 لوپریو قلمی - لوبه پریو زی - درمند و کوته -
 درو افتاده است - درو خواهیم افتاد - خرمن کوب
 درمند و کوته - درمند ترکو مده کوب
 خرمن کوب - خرمن را تاکی می کوبی -
 وریش پری وخته - وریش پری آخستی ده -
 از وخته سال را برداشت - از وخته سال را برداشته است

وریش پری واخلی - وریش پردی وخته -
 از وخته را خواهد برداشت - از وخته را برداشتی -
 وریش پردی آخستی ده - وریش پری واخلی -
 از وخته را برداشته - از وخته را خواهی برداشت -
 وریش پری وخته - وریش پری آخستی ده -
 از وخته را برداشتم - از وخته را برداشته ام -
 وریش پری واخلی - سبز کال پریوانی ده -
 از وخته را بر میدارم - امسال پریوانی است -
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی
 قحط را رب بیاورد - قحط نیست رب العالمین
 سردشاهزاده صناعی - چه سر چشمه جوئی
 سر شاهزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا و کرم است
 آمین - آمین - آمین - داد عامی قبول کری مبین
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین
 اوم باب پیر بیان کبش خوراک او دشمن او را غوستان
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمنین
 خواره و خوره - خواره و خوره - خواره و خوره -
 طعام بخور - طعام بسپار - چیز بخور
 خواره و خوره - هر رنای خواره بدی را بخور که -
 چیز کم بخور - هر قسم خود نیاید شمارا بخور خواهد کرد
 دودی به و خوره - دودی به خوری - دودی و خوری
 نان را خورد - نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -

نان را نخورد نان را نخورده است

دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -

نان را نخواهد خورد نان را خوردی

دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -

نان را نخورده نان را خواهی خورد

دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -

نان را نخوردی نان را نخورده

دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -

نان را نخواهی خورد نان را خوردم

دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم

نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد

دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی

نان را نخوردم نان را نخورده ایم

دودی به نه و خوردم - اوبه و خنبه اوبه خنبه

نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد

اوبه لکن خنبه - اوبه که دیری و خنبه نش بدی

آب کم خورد آب اگر بیدار بخوری شکم شمارا اذیت

و کابی - او خوب بدی دیر که - اوبه و خنبه

یکش خواب شمارا بسیار خواهد کرد آب خورد

اوبه و خنبه دی - اوبه به و خنبه

آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه و خنبه - اوبه به

آب نخورد آب نخورده است آب

نه و خنبه - اوبه دی و خنبه - اوبه دی خنبه دی

خواهد خورد آب خوردی آب خورده خنبه

اوبه به و خنبه - اوبه دی نه و خنبه - اوبه دی نده

آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می خنبه می

آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم

اوبه به و خنبه - اوبه می و خنبه - اوبه می نده خنبه

آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم

اوبه به نه و خنبه - پوش و اغند - پوش و اغند

آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش

پوش لب اغند - سادگی ده - دیر پوش مده غند

درخت کم پوش - که سادگی است بسیار درخت پوش

اسراف دی - اسراف بددی - قبا و اغسته

که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده

قبا و اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا و اغسته

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده

قبا و اغستی - قبا به نه و اغندی - قبادی

قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا

واغسته - قبادی اغوستی ده - قبا به و اغند - پوشیدی

قبارا پوشیده قبارا خواهد پوشیده قبارا خواهد پوشیده

دَقَصَب پَر توک مَه کوه - دَسِیدِی قِیص و کپه -
 از قصب تپان مکن از سیدی پیرهن مکن -
 دَسِیدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -
 از سیدی پیرهن مکن ابریشم زینت زنان هت
 اونا ریشم و ووله - خدا یورسول ناسر واکری دی
 و مر مردان را خدا ورسول ناسر واکری هت
 هم پد غه رنگ سپین زر - اوسره زر ناسر وادی -
 هم به پیرهن قسم نقره و طلا ناسر هت -
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رخن دیر کپی -
 پرهیز مردان مسلمانان از و سبب بیاکنه وار
 چری نه وی چه په اغوستن سره دد وی خان سزا
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد
 دَ اوسر کپی - او کتی بقدر ده یوه مثقال د سپین
 آتش کند - و انگشتی بقدر یک مثقال نقره
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغذ
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغذ
 پلاس کپی - باک می نشسته - کتی پلاس کپه -
 بدست کند - باکش نیست انگشتی را بدست کن -
 کتی پلاس مکوه - کتی شه کوی - کتی پلاس کپه
 انگشتی بدست مکن انگشتی چه میکنی - انگشتی را بدست کرد
 کتی ی پلاس کپی ده - کتی به پلاس کپی -
 انگشتی را بدست کرده ست - انگشتی را بدست خواهد کرد -

کُتِی دی پلاس کپه - کتی دی پلاس کپی ده -
 انگشتی را بدست کردی انگشتی را بدست کرده -
 کُتِی به پلاس کپی - کُتِی به پلاس کپه - کتی می پلاس کپی
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی را بدست کردم - انگشتی را بدست کرده ام
 کُتِی به پلاس کرم - کتی می پلاس کپه - کتی می پلاس کپی
 انگشتی را بدست خواهم کرد - انگشتی را بدست نکردم - انگشتی را بدست کرده ام
 کُتِی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاس ی هغه نور هم زده
 انگشتی را بدست خواهم کرد - هم به پیرهن قیاس دیگر الفاظ را بدست
 اتم باب پیمان کیند هغو الفاظ وجه محل نشینان
 هشتم باب در بیان همان نقطه که محل نشینان وی
 او مالداران می دیر مستعمل وینا اوسر کار ددی
 یا مال داران اش بید مستعمل میکنند و سرکار ایشان باشد
 غوایه و تپه - غوایه مه تپه - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا
 گاؤ مارا سبته کن - گاؤ مارا سبته کن - گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران
 غوایه پرین ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد - گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کپه -
 گاؤ مارا چاق هت - گاؤ مارا چاق کرد
 غوایه ی خاربه کپی ده - غوایه به خاربه کپی -
 گاؤ مارا چاق کرده ست - گاؤ مارا چاق خواهد کرد
 غوایه ی خاربه نکپه - غوایه به خاربه کپی ندی
 گاؤ مارا چاق نکرد - گاؤ مارا چاق نکرده ست

غوايه به خاربه نكړې - غوايه دى خاربه كړه - غوايه دى
 گاؤ مارا چاق خوله كړد گاؤ مارا چاق كړدى گاؤ مارا
 خاربه كړى دى - غوايه به خاربه كړه - غوايه به خاربه نكړه -
 چاق كړده - گاؤ مارا چاق خوايه - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه دى خاربه كړى دى - غوايه به خاربه نكړه -
 گاؤ مارا چاق كړده - گاؤ مارا چاق كړدى
 غوايه مى خاربه كړه - غوايه مى خاربه كړى دى - غوايه
 گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم - گاؤ مارا
 خاربه كړم - غوايه مى خاربه نكړه - غوايه مى خاربه كړى
 چاق خوايم كړد - گاؤ مارا چاق كړدم - گاؤ مارا چاق كړده ايم -
 غوايه به خاربه نكړم - غيلى وه پيايه - غيلى مه پيايه
 گاؤ مارا چاق خوايم كړد - گوسپند پچران - گوسپند پچران
 غيلى راوړه - ليرى وړايله كړه - شوو وگوشه -
 گوسپند را بيار - بره مارا بايشان راكن - شير بدوش -
 شوو مست كړه - شوو مگوشه - شوو وگوشه پچران
 شير را ماست كن - شير بدوش - شير را بياره را بگزار
 چي وړوى خواران د نكړدى - غيلى به وگړو -
 كړه بخور - خوار را لاغست - گوسپند مارا دوشيد -
 غيلى به لوى دى - غيلى به ولوشى - غيلى به وگړو -
 گوسپند مارا دوشيده ست - گوسپند مارا خوايه دوشيد - گوسپند مارا دوشيد
 غيلى به دى لويه - غيلى به نه ولوشى -
 گوسپند مارا دوشيده ست - گوسپند مارا خوايه دوشيد -

غيلى دى وگړو - غيلى دى لويه دى غيلى به ولوشى
 گوسپند مارا دوشيدى - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خوايه دوشيد
 غيلى دى نه وگړو - غيلى دى دى لويه دى غيلى به ولوشى
 گوسپند مارا دوشيدى - گوسپند مارا دوشيد - گوسپند مارا خوايه دوشيد
 غيلى مى وگړو - غيلى مى لوى دى - غيلى به ولوشم -
 گوسپند مارا دوشيدم - گوسپند مارا دوشيده ايم - گوسپند مارا خوايه دوشيد
 غيلى مى نه وگړو - غيلى مى لوى غيلى به ولوشم -
 گوسپند مارا دوشيدم - گوسپند مارا دوشيده ايم - گوسپند مارا خوايه دوشيد
 وقت د غرمى دى غيلى راغلى دى - شپا پړسه سترگى
 وقت يمزده ست - گوسپند آنده ست - چوپان برسن لبت ست
 وينشى ورسه كتوى ورواخله - لپيورو مين وى كړا
 كيزه برو ديك برايش برده - از شيردره شپا پړه برده
 مزكه وايته ده غيلى پر پيايه - كه وايته نه ووهلى پيايه
 زمين حلف ست - گوسپند مارا برو پچران - اگر حلف نبود بعد از ان ببر -
 پسولى سېنه دى تر حلق پيوړته - بوده راډرومى ماډوړ
 بهار اسال خوبست از حدز ياده - چوانان نه ايد سیر لېسوخانه
 شپنه وڅوړه وته غيلى بوزه چه مهر اشى لښه بېلوزه -
 چوپان بطرف كوه گوسپند مارا ببر - كه سیر بيايد از غوب ببر
 هم به دوى خورى دماڅى كلون - هم هسى نك ولولوكو
 ايم اينها خوله خود كېنه ماڅى را - هم پچرين تم بېخوړه كېنه خوله را
 خرب به دوى شى لكه زياتى - شوو به پيرى كړى و
 چاق آنها ميشو - از حدز ياده - شير بياره خوايه كړد -

کندی وه دروه ژمی دے - کندی مه دروه اوس ساوه نسته
 خیمه سیاه را برپا کن زمستان هست خیمه سیاه را برپا کن الی لمرانیت
 کندی می وه دروله - کندی می درولی وه - کندی می وه درولی
 خیمه سیاه را برپا کرد - خیمه سیاه را برپا کرده هست - خیمه سیاه را برپا خواهد کرد
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی کندی می نه وه درولی
 خیمه سیاه را برپا نکرد - خیمه سیاه را برپا نکرده هست - خیمه سیاه را برپا نخواهد کرد
 کندی می وه دروله - کندی می درولی - کندی می نه وه در -
 خیمه سیاه را برپا کردی - خیمه سیاه را برپا کرده - خیمه سیاه را برپا خواهد کردی
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را برپا نکردی - خیمه سیاه را نکرده - خیمه سیاه را برپا نخواهد کردی
 کندی می وه دروله - کندی می درولی ده - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را کرده ایم برپا - خیمه سیاه را برپا کرده ایم - خیمه سیاه را برپا خواهیم کرد
 کندی می نه وه دروله - کندی می نده درولی - کندی می نه وه دروله
 خیمه سیاه را نکردیم برپا - خیمه سیاه را نکرده ایم برپا - خیمه سیاه را نخواهیم کرد
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لینده - چری به واره و
 کوچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی - بجا زول میکنی -
 وه لینس - لبسلی می - وه به لیندی - نه وه لینس -
 کوچ کرد - کوچ کرده هست - کوچ خواهد کرد - نکرد کوچ
 لبسلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لبسلی می -
 کوچه نکرده هست - نخواهد کوچ کرد - کوچ کردی - کوچ کرده -
 وه لیند - نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندی -
 کوچ خواهد کرد - نکردی کوچ - کوچ نکرد - نخواهی کوچ کرد -

ولینس - لبسلی می - وه به لیندی -
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -
 نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندی -
 نکردم کوچ - کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه
 خوب یا بونه - بکن - زمستان عاید - خوب دلوته کن
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می
 زمستان هنوز دور هست - خدا میداند - که تا کی زنده خواهد بود
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کاری حوص مکوه -
 از آب بیشتر کسی پائزار مانده است - حوص کن
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به درگیری
 حریص محروم می باشد - نصیحت بردار - فایده خواهد داد
 لرگی می وه کوه - لرگی می کوی دی - لرگی به وکری -
 خوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد -
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کوی - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکرد - بیزم را نکرده هست - بیزم را نخواهد کرد -
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کوی دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردی - بیزم را کرده - بیزم را خواهی کرد -
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کوی - لرگی به نه وکری
 بیزم را نکردی - بیزم را نکرده - بیزم را نخواهی کرد -
 لرگی می وکرة - لرگی می کوی دی - لرگی به وکری
 بیزم را کردم - بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهیم کرد -

لرگی می نه وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه وکره -
 بیزم را کرم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -
 مینه وکره مینه مکوه - مینه به چرتنه کو - پر زبه
 منزل کن منزل کن منزل بجا تو میکنی برکنه
 مینه اوس - پیداژمی به چرتنه و لارس -
 منزل باش بین زمستان بجا دکلام طرف خواهی رفت -
 عبث سفر مه کوه - خیل خان به خوا سرکه -
 عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ و چه بنکار بیان مستعمل
 به باب در بیان نشانه که بنکار بیان مستعمل میکنی

دهوسی بنکار کوه - دمرغه بنکار مه کوه - فایده نه لری
 از آهو بنکار کن از مرغ بنکار کن فایده ندارد
 هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -
 آهو را زده آهو را زده هست
 هوسی به وه ولی - هوسی ی نه وه ویشته - هوسی ی
 آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را
 نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی
 زده هست - آهو را خواهد زد آهو را
 وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی
 زدی آهو را زده آهو را خواهی زد
 هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه وه ویشته
 آهو را نزدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می
 آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را
 ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته -
 زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم
 هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم -
 آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد -
 توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه
 توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد
 پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه
 به از آن توفک بزنی - خطا کم خواهد زد - این یادگیر
 پدارو کنش هم و غواره - که داسروی پر خوا صافی -
 دما دتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صاف باشد -
 توفک به بنه ولی - او که داسروی نخوا چف می ویشته
 توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن
 نه وکه - دتوفک وزنه ی وه بنوه - وزنه ی نیولی ده -
 خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزن اش گرفته هست
 وزنه به وه نشی - وزنه ی نه وه بنوه - وزنه ی نده
 دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه
 نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه دی و نیوه
 گرفته هست دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت
 وزنه دی نیولی ده - وزنه به وه نشی
 دزن را گرفته دزن را خواهد گرفت -

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخلست -
 رنجک آتش بخود برداشت رنجک تو آتش برداشت
 رنجک دی اور واخلستی دی - رنجک بدی اور واخل
 رنجک آتش برداشت رنجک آتش بخود برداشت
 رنجک دی اور واخلست - رنجک دی اور ندی
 رنجک آتش برداشت - رنجک آتش
 اخلستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می
 برداشتست رنجک آتش بخود برداشت رنجک من
 اور واخلست - رنجک می اور اخلستی دے
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشتست
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخلست
 رنجک من آتش بخود برداشت رنجک من آتش برداشت
 رنجک می اور ندی اخلستی - رنجک بی می اور واخلی
 رنجک من آتش برداشتست - رنجک من آتش بخود برداشت

رباعی

زہیم کفترہ اجل شہین
 ددہ لویری می زہی شہین دے
 من کبوترم اجل شہین است
 از ترس دے دلم پر کین است
 کہ دانہ اخل صورت می ریزد
 صیاد نیولی راتہ مکین دے
 اگر دانہ بردارم صورت من بیلزد
 صیاد گرفته ست بہر کین را

رباعی

وزند دی نہ وہ بیوہ - وزند دی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش
 وزند را نگرفت - وزند را نگرفت
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نیولی دہ - وزند بہ وہ نش
 وزند را گرفت - وزند را گرفت ایم
 وزندی وہ بیوہ - وزندی نہ دہ نیولی - وزند نہ وہ نش
 وزند را نگرفت - وزند را گرفت ایم
 دغہ بیکار آسان دی - اودکھی بیکار گران دی -
 بیکار کوہ آسان است - دغہ زمین ہوار بیکار گران است
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند دی
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان نہم شہیم - شاید کہ بریم
 کفتری اوزرکی اوہیلی - ہمہ سی آر ول غواری
 کبوتر دیکہ در غالی ہم ہمین گردانیدن بخود
 کہ شوکی در واری اوہ در بند ورنہ وہ نش
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند بایشان بگری
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک
 خوانا خواہ بسم یا خودی زد بین شرط اگر رنجک
 اوس واخلی - رنجک می اور واخلست - رنجک می
 آتش برداشت - رنجک آتش برداشت
 اوس اخلستی دی - رنجک بہ دے اوس واخلی
 آتش برداشتست - رنجک آتش بخود برداشت
 رنجک می اور واخلست - رنجک می اور اخلستی
 رنجک آتش برداشت - رنجک آتش برداشتست

جوس نازک چه پاخه لیر ده ^{وطن دی بلخی دامقام پرده}
 جوس خراو کرد که بر خیز کوچ کن ^{وطن شما دیگر است این بگذر}
 یاران دی کوچ که خافه وینس ^{رهزن ولادی پرمناغ رینه}
 یاران شما کوچ میکنه خافل میبار ^{رهزن که عبارت از شیطان است ایشانست بر شمع لیره کن}
 رباعی

اویسی می شاختی که جگر خون ^{اورمی لکیری دزیه په خون}
 اشک من بیچکه ز جگر خون ^{آتشم در میگیرد بخانه دلم}
 عیش ددینا به پیر حمل شو که ^{چه خاورد و که کنبلی خون}
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد ^{که خاکها بر کرد قبول خان را}
 لسم باب په بیان کین لغات او داسما و مفر وود ^{دوم باب در بیان لغات و در سهای}
 مشتمل بر شیر فصل اول فصل بیان کین داسما وود ^{مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسماء آن چیزها}
 چیزون چه په سمان کین دی یا قریب و سمان دی ^{که در آسمان است یا قریب با سمانست}
 غو - سپویدی - پیرونی - ستوری - تنه - بریننا ^{آفتاب مهتاب پیرین ستاره پایه و مرتبه برق}
 سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاختلی - زئی - واوره ^{سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه بر قطره و یا چکه آب تراله - برف}
 باد باران - وو - کرش - تندره - تکه - ساره - غاره ^{باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه ست سراگری}

خا بهت - غومه - نماز پشین - مابینام - می شپ - غرخا به ^{بهاشت بر روزه نماز پشین نماز شام نیم شب مشرق و آفتاب}
 قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرته - کنبه - ^{تبد جنوب شمال شمال پلین}
 دوه و م فصل بیان کین حیوانا توچا سولغا نوی ^{دوم}

سوی - نارینه - میده - هاک - سهری - ماندینه - عورت ^{مرد مردانه مرد بچه زن زن زن زن}
 جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی ^{دختر زن ماده اسپ مادریان کره گاودر}
 غوا - بخندار - اوش - اوبنه - جونگی - خرخره ^{ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر ماده خر}
 غیره - کچر - کچره - مییز - مایز - وری - وزه ^{کوره خر قاطر قاطر مای میز قویح بره بزی ماده}
 وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسکی - هوسکی نوکین ^{بزی نر بزرگاله نر ماده اش آهوه نر ماده اش بزرگاله}
 کبلی - غرختی - سپره - سوی - شرمش - لیوه ^{آهوبره قویح که بیش کوی خرگوش گرگ بزرگ}
 کابره بل - کوب - یب - مزرری - سرکوزی - گندلیوه ^{کفتار بزرگفتار غرس شیر خوک بزرگ خوک}
 پیرانا - کیده - چخال - گورکین - خانکی ^{پنگ روباه شغال گورکش سرخ شتی}

کشف - شکون - سبزگی - مزك - مبركة - مار - لرم -
 کاشیت جریه خادیت موش کوروش مار - لرم -
 چ - میزی - چینی - پشی - سی - کوته - تازی
 گس سورچ کرم گره زنگ ریشی تازی
 خندک - سی - کوکری - دریم فصل بیان مرغا
 توله ناده سنگ سنگ

باز - شهین - های - گرگسی - پلاؤ - پنخی -
 باز شاهین های گرگس نیز گرگس

ملاچرگک - کارک - کزک - کاغی - سایه - هیل -
 بزم کلان بیشه کلانچه کلان کشت سار مغاوی

بطه - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر -
 بطه کدک کونگ تراز کوتان

مینا - طوطی - بلبله - کفتره - تطوی - بحر - تارو - خرگه - کتوا -
 بیل کیوز فخره بوم توراج سینه پاره ها

فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی -
 لک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بخت پرشترک

چرند و کی - چپچی - هلی - غماشلی -
 بخت کوهک کارشغ بخت چپچی بخت

خلم فصل به بیان کسر د باقی اشیا موده

سره زرد - سپین زرد - میس - کلا یین - پار -
 طلا نقره سیس قمی سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت -
 آهن برنج برنج سرب یک هفت چوش

دیک - کدوه - هرکاره - کاچوغ -
 دیک آقا برنج رغن دار قاشوغ کلان

چچی - کوشی - چاره - توره - توفک -
 تاشوغ خوزد نیز تاشوغ تاشوغ تفنگ

دسر چاره - استن - یوم کھی - سپاره -
 پاک سوزن بیل بیشه بوزدن فال

نغری - توبری - پسول - گهته - موغری -
 سرب پاید یک پیکام ابرخ زن نیز ریش زن جمع مروارید

مرغله - غنی - غنی - والی - والی - پیزوان - خرونگی -
 یک مروارید یک گنیم جمع گنیم یک گوشواره - گوشوار با سلقه بینی

کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی -
 انگشتری مرجان کربا مبره کواری

کوج - گوگر - زرنیم - مردار سنک -
 از سنک کک کبیا خروست کوکود نرینج مردار سنک

راجه - سحرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز -
 سره سون آتش آب باد خاک کوه

کانی - دبره - سخر - گرنک - لوک - زمکه - خون - کودک -
 سنگ سنگ سفار کلا کال کونج زمین خانه - خانه کلا کال

چپوئش - کزدی - پشول - سفرخی - موئند -
 چوپوش سیه خانه سیخ خانه سیخ خانه

چوپوش سیه خانه سیخ خانه سیخ خانه

مردوی - گراست - کینه - تلثک و رستن - کجی
 خ ^{نه} ^{گیم} ^{خاف} ^{خاف} ^{خاف}
 بالبت - مسله - لری - لری - بوی - بوی
 بالبت ^{جائید} ^{چوب} ^{بوته} ^{بوته}
 رود - واله - لستی - قیص - پرتول - خوی
 نه ^{جوس} ^{جوس} ^{پیرین} ^{تبان} ^{کاه}
 لکی - کیش - دو بطه - دوهر - جابی - پیری
 لک ^{کیش} ^{چادرین} ^{باز} ^{جالی} ^{دستر}
 بنی آدم - فریست - پیری - لاس - پینه - پین
^{طایف} ^{جن} ^{دست} ^{پای} ^{پای}
 زنگون - نو - غولا - تی - کته - کتی - نوک
 زانو ^{نان} ^{پستان} ^{سرکتن} ^{گشت} ^{گشت} ^{ناخن}
 نوکان - غوب - پزه - خوله - خول - غابن
 ناخنا ^{گوش} ^{بینی} ^{دهن} ^{دنها} ^{دندان}
 اوری - شون - شونان - مخ - وروشی
^{دارونه} ^{دندان} ^{لب} ^{بها} ^{روی} ^{ابرو}
 سترگی - بانو - زئی - بارخو - غاره - جفک
 پشما ^{شرکان} ^{نرخ} ^{گردن} ^{گلو}
 بیره - بریت - وینته - بمانه - اوبه - ملا
 ریش ^{سپل} ^{موی} ^{موی} ^{موی} ^{موی} ^{کر}
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کفی
 شک ^{ران} ^{ساق} ^{کاسه} ^{شنگ} ^{کشی} ^{آب} ^{خودن}

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده
 کوزه ^{دیکه} ^{خودگی} ^{کوزه} ^{کلان} ^{سفال} ^{اوچان} ^{سبد}
 جلت - کیره - غله - کینت - بوکری - غفم - اوشی
 جلت ^{پنج} ^{کشت} ^{قدسه} ^{از زمین} ^{کپک} ^{گرم} ^{جو}
 پرویه - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی
 کاه ^{بیه} ^{خرن} ^{چوغل} ^{نیز} ^{ماش}
 بدن - غوبنت - وریشی - غوبنی - غوری
^{ارزان} ^{کال} ^{بج} ^{گوشت} ^{روغن}
 کوچی - شلن - شود - مس - پوخته - اوری
 مس ^{آیدون} ^{شیر} ^{مات} ^{نیز} ^{تازه} ^{تج}
 پیروی - شک - وری - وزعونی - زره
^{قیماق} ^{کف} ^{پشم} ^{موسه} ^{بروغره} ^{دل}
 ینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی
 جگر ^{نف} ^{گروه} ^{سپرز} ^{قبره}
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی
 شانه ^{پوستک} ^{چاه} ^{دولچ} ^{رین}
 واین - کوری - کاه کینه - پلار زوی - خور
^{ریحان} ^{کاه} ^{کش} ^{نیز} ^{کاه} ^{کش} ^{پدر} ^{پسر} ^{خواهر}
 ورون - اکا - اما - انا - توری - مت
^{برادر} ^{عم} ^{خال} ^{جده} ^{عمه} ^{زین} ^{ریگن}
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند
 بازو ^{مشت} ^{سعی} ^{کوشش} ^{لبا} ^{پوشید} ^{ظاهر} ^{نیز} ^{ظاهر}

لَوْر - لَوْر - تَه - بَد - بَنَه - نِيَك - ثَعِيَت - جَوْرِي

بالا دست چوب ته به خوب خوب بیت جوری

تُكْرِي - وَارَه - وَارَه - چَنْبَرِي - شُونِي - تَكْرِي

لوسی از بیت - بید - ریزه - ریزه - چنبری - تیز چنبری - چادر

پُرُونِي - لاس بِنْدِي - فصل بیان کِنْدِي رَحْمُونِي

چادر دست بند در بیان رنجا

تَبَه - زَبِيرِي تَبَه - لَوِي تَبَه - بَنَه تَبَه - وَه چَكِي - بِنْكَارُو

تپ تپ برقان دانه تیز دانه تیز دانه دانه جانب

سِه تَبَه - تَوْدَه تَبَه - شَاوَتِي - سَه يَكِه تَبَه - کَوِي شَرِي

تپ لوزه تپ گرم تپ تپ تپ تپ تپ تپ تپ تپ تپ تپ

خَوْرَاهَه - كَشُوك شَنْخِيَه - وَرَاثَه - دَكَال دَانَه - اَوْرَمَالَه

گوشه خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سَبُوی - حَسَبَه - نِيَم سَرِي - خَا رَه - نَس خَوْرِي - فَو

خیشله حصوه دروغم سر چایر دونه دروغم گرگه

کَنک - کَوَن - رُونَد - يَك کَلَد - وَچَن - وَوَجَن

گنگ کور کور پچل گنگ خیشله گنگ بادی

وُو - سُوْرَك - دَغَابَش دَرْد - خَوَله خَوْرِي - پَل

باو سوزاک درد دندان درد دهن دروغم

دَسْتُونِي وَل - شَا رِي - تَوْرِي - دَزِرَه - شَوَلَه

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دَكُولُو پِيچ - دَسَر دَرْد - مَرَه - خَوْن

درد روده - درد سر - تپ دق

فصل په بیان کِنْدِي حُرُوف و تَجْوِيذ

ا ب ت ث ج ح خ ش د ذ ر

ز ی ژ س ش س ص ض ط ظ ع ف ق ک

گ ل م ن پ لا ع ی

تمثیل های حروف که در افغانی آمده است

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خیکر - همچون دودی - همچون لوه - همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - گ

همچون گل - ن همچون کون - یا کانی -

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفه الافغانی بید خضر العیاض محمد مؤلف

Kh. Sarwan
03.04.2009

(معرفه الافغانی)

مُحَرَّرٌ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَّابِ مَطَالِبِ وَ
مَقَاصِدِ مَآبِ الْمَخْدُومِ الْأَعْظَمِ مَالِكِ زَمَامِ حُكْمِ
الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ الْمُخَصَّصُ بِالنَّفْسِ لِقَدْ سَيَّئَ
الْمَكْرَمُ بِالرِّيَاسَةِ الْإِنْسِيَّةِ دَسْتُورُ الْأَعَاظِمِ وَزَرَّاءِ
عَالِيَّانِ عَيْنُ أَعْيَانِ الْأَمَارَةِ وَالِدِيَّوَانِ مَتَّبِعِ
الْجُودِ وَالْإِحْسَانِ خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ وَوَارِثُ بَيْغَمَرِ
أَخْرِ الزَّمَانِ وَمُؤَيِّدُ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالْحُجَّةِ وَالْبُرْهَانِ
إِمَامُ الْأَنْسَرِ وَالْجَبَانِ عَفِيُّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ
شَاهُ زَادَةِ سُلَيْمَانِ خَلَدَ اللَّهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ
بِعَرِيقَةِ آقَاوَجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بَنِيَّ

مَدَّ ظِلَّهُ

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library